

می خواند نشان می دهد که وی آنچه را قانون و حکم اوست نیز همچون فرمان و الهام اهورامزدا تلقی می کند و امنیت و عدالتی را که بحکم آن هرچیز جای خود را دارد و هیچ زورمندی به هیچ مسکینی نمی تواند تعدی کند در واقع ناشی از اراده اهورامزدا نیز می خواند. از اسناد بابلی که در دست هست برمی آید که این قانون داریوش، در آنجا از همان آغاز پیروزی وی اجرا می شد و اگر داریوش باین مسأله می نازد از آن روست که با وجود ضرورت یک قانون واحد، امپراطوری بدین وسعت بدشواری می توانسته است به یک رشته قانونهای عمومی و مشترک سر فرود بیاورد. آنچه درباره ثبات و قاطعیت و تزلزل ناپذیری این گونه قوانین ماد و پارس در کتاب دانیال و کتاب استرتورت آمده است بررغم اشکالی که در صحت و قدمت اصل آن کتابها هست، باز روی هم رفته اهمیتی را که قانون در حفظ وحدت امپراطوری داریوش و اخلاف او می داشت بیان می کند. حتی افلاطون نیز نقش قانونهای داریوش را در حفظ و اداره کشور وی نشان می دهد.

این قانون تازه به داریوش فرصت داد تا امنیتی را که به زحمت و با قدرت سرنیزه ایجاد شده بود هر قدر ممکن است با صلح و تدبیر حفظ کند. بعلاوه برای حفظ این امنیت و اجرای دقیق قانون تازه وی دست بایجاد سازمانهای اداری و نظامی مناسب زد که سی بایست کار حفظ عدالت و امنیت را تسهیل کند. از جمله برخلاف شیوه رایج در نزد آشوریها که مخصوصاً در دوره تیگلات پیلرسوم معمول بود، وی برای حفظ امنیت بلاد تابع باینکه رعایای یک سرزمین را به جاهای دیگر کوچ دهد دست نزد بلکه با ایجاد و توسعه تمرکز کوشید تا از طریق نظارت مستقیم بر کار ساتراپها عدالت و امنیت را در ولایات تابع تحت نظارت دقیق خویش درآورد. البته قبل از وی نیز عنوان ساتراپ (= خستره پان، شهربان) وجود داشت اما وی برای آنکه تمرکز قدرت در دست این شهربانان موجب تجری و داعی استقلال طلبی آنها نشود یک فرسانده محافظ ارگ و یک مدیر مسؤل امور مالی و اداری هم در ولایات با این ساتراپها شریک و همکار کرد و بدینگونه در حالیکه ساتراپ بر سپاه پادگان ولایت خویش عنوان فرماندهی داشت محافظان ارگ بلاواسطه با شاه مربوط بودند چنانکه امور مربوط به مالیات هم از طریق کسی که مسؤل امور اداری و مالی استان بود بطور مستقیم تحت نظارت دقیق شاه قرار داشت و داریوش بدینگونه این کارکنان عالیرتبه خویش را همه جا مراقب

اطوار و اعمال یکدیگر کرده بود. درست است که این شهربانها در حوزه حکومت خویش مثل یک پادشاه دست‌نشانده قدرت و حیثیت بلامنازع داشتند اما در واقع تمام احوالشان تحت نظارت دقیق و بلاواسطه شاه، و «چشم» و «گوش» او بود و این نکته کمتر بآنها مجال می‌داد که داعیه استقلال یا فکر تجاوز از «قانون» پادشاه را در خاطر بگذرانند. نظارت بر مالیات و اینکه در مورد هر ولایت اندازه مالیات بوسیله خود شاه معین و وصول می‌شد بدون شک یک سبب عمده بود که خرده‌گیران او را بخاطر این خرده‌بینی — در قیاس با کوروش که او را «پدر» می‌خواندند و در مقابل کم‌بوجیه که او را «خداوندگار» می‌ناسیدند — با عنوان طعن آمیز «بازرگان» بخوانند (۲۹). اما این نظارت توأم با خرده‌بینی تاجرانه در عین حال هم، رعیت را از استثمار و تعدی ساتراپ‌ها در امان نگه‌میداشت و هم به ساتراپها اجازه نمی‌داد تا با جمع‌آوری عوارض و مالیاتهای بیجا خزانه خود را تقویت کنند و لاجرم ب فکر توسعه قدرت خود نیز بیفتند. حفظ این نظارت البته به یک شبکه منظم اطلاعات حاجت داشت که بوسیله «چشم و گوش» شاه — دستگاه اطلاعات وی — تأمین می‌شد و این نکته هم خود، وجود راههای منظم و چاپارهای سریع‌السیر را الزام می‌کرد که داریوش نمی‌توانست به حفظ و تأمین آنها اهمیت ندهد. ازین جمله «جاده پادشاهی» شوش را با سارد، و یک راه دیگر بابل را با مصر مربوط می‌کرد. بعلاوه ارتباط اقتصادی دایم بین تمام این ولایات یک دستگاه واحد پول و یک نظام اوزان و مقادیر قابل تبدیل را در سراسر کشور الزام می‌نمود که مخصوصاً ضرب‌سکه‌های طلای شاهی — دریک — موجب تأمین این مقصود شد و البته نظارت در تعیین رابطه بین ارزش طلا و نقره آن را در معامله با مسکوکات نقره‌یی رایج در یونان اعتبار خاص نیز بخشید. در بعضی کتیبه‌های داریوش نام و تعداد این ساتراپی‌ها ذکر شده است. هرودوت هم از روی مأخذ قدیم که بعضی از آنها ظاهراً با عهد داریوش هم‌زمان‌اند نیز فهرستی ازین ولایات نقل می‌کند که با آنچه در کتیبه‌های داریوش آمده است منطبق نیست و البته صحت آنها را نمی‌توان تضمین کرد. مع هذا اصلاح و تعدیلی که داریوش در امر مالیات و در مسایل مربوط به اوزان و پولها بوجود آورد در تمام این ایالات می‌بایست موجب توسعه و رونق تجارت نیز شده باشد. عامل عمده‌یی که در حفظ این نظارت تاجرانه تأثیر قوی داشت دستگاه منظم اداری بود که تمرکز امور را ممکن می‌ساخت و ظاهراً

تا حدی نیز از نظام رایج در مصر که داریوش در جوانی و در ضمن اقامت سه‌ساله خود در آنجا با آن آشنا شده بود الهام می‌یافت و چون نجبا و اعیان پارسی و مادی که غالباً تربیت و قریحه نظامی داشتند طبعاً تن باین کارهای دبیری در نمی‌دادند، این کار بدست اقوام تابع افتاد و اقوام آرامی که درین امور سررشته را بدست گرفتند، زبان خود را در قلمرو هخامنشی‌ها زبان دیوانی و اداری کشور کردند.

علاقه‌ی که داریوش به نظم و انضباط اداری و تأمین عدالت و امنیت در سراسر قلمرو خویش داشت، طبعاً از وی مطالبه می‌کرد تا برای توسعه روابط اقتصادی و تسریع در نقل و انتقالهای محتمل نظامی غیر از راه‌های زمینی از راه‌های دریائی هم استفاده کند. این اندیشه که سرانجام وی را در دریای مدیترانه با اقوام یونانی درگیر کرد، در نقشه‌هایی که وی در هند و در مصر تعقیب کرد نیز بخوبی انعکاس دارد. در مصر، اقدام او برای ایجاد راه بین دریای مدیترانه و دریای پارس از طریق حفرترعه‌ی که نیل را به دریای سرخ مربوط می‌کرد انجام شد و خود او در کتیبه‌ی که باین مناسبت نویساند، این ارتباط بین مصر و دریای پارس را با لحنی مغرورانه ستود. در هند هم که بعد از سفر مصر بآنجا لشکر فرستاد نظیر این نقشه را دنبال نمود و این بهر حال قبل از درگیری او با یونانیها بود. در دریا و در زمین. نام هند البته در کتیبه بیستون در شمار ایالتهای تابع نیست و اینکه در کتیبه پرسپولیس هست نشان می‌دهد که این ولایات جنوب شرقی بعد از جنگهای مربوط به دفع شورش‌ها می‌بایست به قلمرو داریوش درآمده باشد. ظاهراً در حدود سال ۵۱۳ (ق م) بود که یک ساتراپ درین حدود برای ولایت هندوش (سند) تعیین شد و با توسعه بازرگانی بحری طلای قابل ملاحظه‌ی عاید دولت وی کرد. در همین احوال بود که بموجب روایت هرودوت داریوش یک دریانورد یونانی بنام اسکولاکس «Scylax» را مأمور کرد تا از مصب رودسند در دریا بیک مسافرت تحقیقاتی دست بزند و در سواحل آنحدود از مکران تا عربستان کرانه‌های دریا را مطالعه نماید. گزارش این دریانورد در باب آنچه درین سفر دریایی بر وی معلوم شد بصورت کتابی باقی‌ماند. درست است که این کتاب اکنون در دست نیست اما از کتاب سیاست ارسطو (۷۱۱، ۱۴/۲) برمی‌آید که لااقل تا زمان این فیلسوف استاگیری وجود داشته است (۳). در هر حال با توسعه‌ی که قلمرو هخامنشی یافته بود

و مخصوصاً بدنبال نظم و انضباط اداری و نظامی بیمانندی که داریوش در سراسر آن برقرار می‌داشت اقدام برای بررسی سواحل خلیج فارس و دریای هند و سعی در ایجاد ارتباط بین دریای مدیترانه با دریای احمر ظاهراً غیر از حفظ و تأمین وحدت امپراطوری می‌بایست تا حدی ناظر به توسعه مناسبات بازرگانی آن نیز بوده باشد.

معهداً اقدام داریوش در لشکرکشی به سرزمین سکاهای اروپا، در این سالهای توسعه و آراش تا حدی غریب بنظر می‌آید. آیا محرك وی درین اقدام چنانکه شاید در اولین نظر بخاطر بگذرد، فقط شور و شوق جهانگیریست که وی در دنبال آنهمه کاسیایی‌های نظامی نمی‌توانسته است از آن فارغ مانده باشد؟ درینصورت هدف نظامی وی نه این سرزمین‌های عاری از فرهنگ و تمدن بلکه با احتمال قوی باید سرزمین یونان بوده باشد و در واقع داریوش می‌خواست است قبل از هجوم به یونان با تسخیر این نواحی از پشت جبهه هم خود را مطمئن کرده باشد. این البته یک توجیه است که از این لشکرکشی غریب داریوش می‌توان کرد و بر آن نیز این اعتراض را کرده‌اند که چون با تسخیر مقدونیه و تراکیه هم این مقصود داریوش حاصل می‌شد بعید بنظر می‌آید که انگیزه واقعی او در حمله بدیار این سکاها تأمین از بابت پشت جبهه بوده باشد. اما این اعتراض ظاهراً چندان مقبول نباشد. چرا که داریوش با احتمال قوی از اینکه یونانی‌ها مبادا با سکاها اتحاد و ارتباط حاصل کنند و حتی در هنگام ضرورت آنها را بخاطر کمک در دفع سپاه ایران به ورود در بعضی نواحی یونان دعوت نمایند ممکن است دلنگرانی داشته است و حتی در جریان این حمله به سکاها نیز ارتباط و مراوده سکاها با یونانی‌ها و گفت‌وگوهایی که برای نوعی همکاری در بین آنها جریان یافت و بسبب تأمل و تردید یونانیان بجائی نرسید خود می‌توانست مؤید وجود وصحت این احساس قبل از وقوع در خاطر داریوش بوده باشد و شاید داریوش در عین حال می‌خواست است با غلبه برین نواحی هم قسمتی از تجارت یونان را که شامل گندم برای ارزاق و چوب برای جهازات یونانی می‌شد تحت نظارت درآورد و هم طوایف بدوی و تجاوزگر را که درین نواحی با قسمتی از مرزهای ایران نزدیک بودند و در طی قرن‌ها دایم معارض و مزاحم ایران به‌شمار می‌آمدند تنبیه نماید. معهداً این نیز ممکن هست که حمله داریوش به سرزمین سکاها ارتباطی هم با نقشه هجوم احتمالی

به یونان نداشتند است و انگیزه وی درین اقدام فقط این نکته بوده است که می خواسته است آنها را بخاطر حمله های مخربی که بیش از آن و در عهد هوخشتره پادشاه ماد بسرزمین ایران کرده بودند تنبیه کند و برای همیشه از خیال نظایر آنگونه مهاجمات منصرف نماید، و این احتمالی است که از قول هرودوت نیز برمی آید و برای او نیز شاید مثل داریوش خودش دلیلی کافی برای حمله بسرزمین سکاها بوده است.

در هر حال، حمله بسرزمین سکاها از نظرگاه مورخ عصر ما ممکن است گه گاه اولین حمله تاریخی آسیا براروپا جلوه کند (۳۱). اما در نزد سکاها و حتی در نزد یونانیان آن زمان بدون شک این حمله با چنین نظری تلقی نشده است. بعلاوه، ماجری با تفصیلات افسانه آمیزی که «پدر تاریخ» درباره آن نقل می کند ممکن نیست روی داده باشد و قطعاً روایات هرودوت درین مورد — مثل غالب موارد دیگر — زیاده از حد گزاف و مبالغه آمیز شده است. به هر صورت برخلاف سکاها آسیای مرکزی و اطراف رود سیحون — سکاها ی تیز خود، و سکاها ی هوم ورگه — این طوایف سکایی که در آنسوی تنگه ها و در ماورای دریای سیاه و رود دانوب بودند تا این زمان همچنان از اظهار انقیاد و تبعیت به داریوش خودداری می ورزیدند و برای معمار امپراطوری پارس قبل از آنکه اینها را مقهور سازد و درین نواحی نیز ثبات و آرامش لازم را به وجود آورد تأمین واقعی از بابت استحکام و ثبات بنای خویش حاصل نبود. این ملاحظات، داریوش را که در عین حال قدرت عظیم او نمی توانست استقلال و یا لااقل تفوق دریایی یونانی ها را در مرزهای غربی کشور و در دریاهای مجاور با مصر و آسیای صغیر تحمل کند به لشکرکشی بر ضد سکاها وادار کرد. مع هذا دقت و احتیاط یک جنگجوی کار دیده او را واداشت تا نخست در باب سکاها اطلاعاتی کسب کند. آریارمنه، ساتراپ ولایت کاپادوکیه که به فرمان شاه در اطراف دریای سیاه تاخت و تازی کرد یک سر کرده محلی — نامش مارساگتس — را اسیر کرد که اطلاعات او توانست برای داریوش سودمند باشد. این اطلاعات که با سایر شایعات بعدها در روایات هرودوت با مبالغات بسیار انعکاس یافت نشان می داد که طوایف سکایی در آنسوی تنگه بسفور و در نواحی واقع در جنوب روسیه فعلی در حال نیمه وحشی بسر میبردند و رودهای دانوب، ولگا، دنیپر و دنیستر اردوهای آنها را جدا می کند. این طوایف بدوی که در عین حال ظاهراً آریایی

بودند و گه‌گاه احوال تورانیان افسانه‌یی را نشان می‌دادند، بچادرنشینی سر می‌کردند، خدای جنگ را بیش از هر معبود دیگری ستایش می‌کردند، از خون اولین دشمنی که بدستشان کشته می‌شد می‌نوشیدند و حتی مشروب خود را گه‌گاه در کاسه سر دشمن نوش می‌کردند، با بعضی شهرهای یونانی ارتباط داشتند و با اینهمه، تأثیر یونانی در وجودشان آن اندازه نبود که خلق و خوی خشونت آمیز و وحشی‌گونه آنها را تلطیف کند. در هر حال بموجب روایت هرودوت که درین باره مرجع عمده محسوبست، در دنبال اطلاعاتی که از لشکرکشی‌های آریارمنه در آنسوی دریای سیاه حاصل آمد داریوش تصمیم گرفت به سرزمین این سکاها حمله کند و فرماندهی سپاه را نیز خودش برعهده گیرد. ازین رو، در حدود ۵۱۳ (ق م) از شوش بیرون راند، در جنوب دریای سیاه از تنگه بسفور بوسیله پلی که بفرمان وی از قایقها ساخته بودند عبور کرد، در کنار یک شعبه دانوب از یک پل دیگر هم گذشت و سرانجام بسرزمین دشتهای وسیع و سکاها می‌نیمه وحشی وارد شد.

اما در سرزمین سکاها داریوش بجای آنکه با مقاومت این طوایف مواجه شود با عقب‌نشینی آنها روبرو شد. طی مدت دو ماه سپاه پارسی در طول این دشتهای خلوت و پی‌پایان بدنبال دشمن سرگردان بود. چون، دشمن جز خاک سوخته و پلهای خراب و چاه‌های انباشته چیزی در پشت سرباقی نگذاشته بود تهیه آذوقه هم برای سپاه مهاجم دشواری بسیار داشت و سپاه داریوش در طول این مدت هم تلفات بسیار داد و هم با بیماریهای سخت درگیر شد. پادشاه سکاها که هیچ‌جا با سپاه مهاجم روبرو نمی‌شد در جواب داریوش که از وی می‌خواست یا تسلیم شود یا جنگ کند بموجب روایت هرودوت جوابی معماگونه داد که از آن در عین حال نوعی تهدید استنباط می‌شد (۳۲). سکاها در همین حال عقب‌نشینی کوشیدند تا از طریق مذاکره با جباران یونانی میلئوس و نواحی مجاور، آنها را متقاعد سازند تا پل دانوب را منهدم سازند و یکچند مانع از بازگشت داریوش شوند اما این جباران تن به قبول آن پیشنهاد ندادند چرا که حفظ دوستی داریوش را برای خود سودمندتر می‌دیدند و این نکته به داریوش فرصت داد تا پی‌ذغدغه از دانوب بگذرد و قسمتی از سپاه خود را در تحت فرمان مگابیز بگذارد تا شهرهای یونانی تراکیه را مقهور سازند و مقدونیه را با پادشاه آن آمونتاس به انقیاد درآورند. بدینگونه، از لشکرکشی ضد سکاها نتیجه‌یی که مطلوب واقعی داریوش بود

بلافاصله حاصل نیامد و بهمین سبب بعضی مورخان لشکرکشی او را ازین حیث همچون لشکرکشی معروف ناپلئون به روسیه خوانده‌اند (۳۳). اما درباره اخبار این لشکرکشی و نتایج آن نیز بدون شک جزئیات روایات هرودوت را — هرچند درین باب ساخذ یگانه است — نمی‌توان باور کرد. درواقع هرچند این نکته که داریوش خودش فرماندهی این لشکرکشی را برعهده داشت نشان می‌دهد که تعداد سپاه می‌بایست قابل ملاحظه بوده باشد اینکه هرودوت تعداد جهازات داریوش را به ششصد فروند و عده سپاه وی را بین هفتصد تا هشتصد هزار تن قلمداد می‌کند بیشک مبالغه است و تجهیز چنان نیروئی در آن احوال نه ممکن بوده است و نه ضروری. در هر حال حداکثر فقط عשרی ازین ارقام را می‌توان در این روایات قابل قبول یافت. سکاها البته نمی‌توانستند به تعقیب داریوش دست بزنند. این هم که آنها در صدد برآمده باشند تا با اسپارت برای یک حمله تعرضی به ایران قراری بگذارند قوی است که قبولش خالی از اشکال نیست (۳۴) اما سپاه پارسی ممکن هست پاره‌یی شهرهای یونانی اطراف بسفور و داردانل را که از عدم کامیابی داریوش اظهار مسرت کرده بودند و حتی لطمه‌هایی هم به پیشرفت سپاه ایران زده بودند بسختی تنبیه کرده باشد.

درواقع این نخستین لشکرکشی آسیا برضد اروپا هرچند خسارتهایی گران برای داریوش به بار آورد اما این خسارت برای امپراطوری عظیم وی بهیچوجه جبران ناپذیر یا حتی محسوس هم نبود. هدف این لشکرکشی نیز چندی بعد تحقق یافت چرا که داریوش درواقع هم به این «سکاهای آنسوی دریا» فهماند که نباید اندیشه تجاوز نسبت به مرزهای ایران را در خاطر راه دهند و هم مراکز تجارت گندم و چوب یونان را تحت نظارت درآورد و می‌توانست ازین پس یونانیان را تدریجاً مجبور باظهار تبعیت از خویش کند. طرفه آنست که یونانیها هم با آنکه اکنون با این خطر اجتناب‌ناپذیر مواجه بودند، هنوز از تفرقه با اتحاد نمی‌گراییدند. در حقیقت، رقابت دیرینه‌یی که بین آتن و اسپارت وجود داشت درین ایام آتن را وادار کرد تا برخلاف اسپارت نسبت با ایران اظهار انقیاد یا وفاداری کند. معهذا وقتی ارته‌فرن ساتراپ لیدیه که یک جبار آتن — نامش هپیاس — بدربار وی پناه برده بود، از فرستادگان آتن خواست که برای اثبات وفاداری و انقیاد خویش می‌بایست

این جبار خویش را که خودشان تبعید کرده بودند (۵۱۰ ق م) بشهر خویش بخوانند آنها این پیشنهاد را قابل قبول نیافتند و رد کردند (۵۰۶ ق م). حتی، چون دربار ایران را تا حدی تحت نفوذ تحریکات هپیاس دیدند نسبت بان واکنش هم نشان دادند و پنهانی با مخالفان از در دوستی درآمدند. مقارن این احوال در شهرهای یونانی‌نشین آسیای صغیرشورشی هم برضد سلطه ایرانیان درگرفت (۴۹۴-۴۹۹ ق م) و مداخله آتن در آن، دوستی و تفاهم با آن شهر یونان را برای ایران غیر ممکن ساخت. شورش از میلتوس (= ملطیه) شروع شد و جبار یونانی آن شهر - اریستاگوراس، نام - ظاهراً بتحریک پدرزن خویش هیستیه که در شوش، بجهت آنکه مورد سوء ظن داریوش واقع شده بود محترمانه تحت نظر می‌زیست شورش را به راه انداخت تا در حقیقت به شاه نشان دهد که بدون حضور هیستیه اداره ولایات ایونی ممکن نیست و باید به او اجازه بازگشت باسیای صغیر را داد. اریستاگوراس که در واقع نایب هیستیه بود و با او قول و قرار داشت بامید آنکه تمام ولایات یونانی‌نشین آسیای صغیر را با خود همداستان کند در میلتوس حکومت عامه اعلام کرد. این ولایات یونانی دیگر هم که نزدیک نیم قرن بود تحت حکومت ایران بسر می‌بردند جباران خود را بیرون کردند. اریستاگوراس سعی کرد اسپارتیها را برفع شورشیان بمداخله وادارد اما آنها حاضر نشدند. آتنی‌ها، در مقابل اصرار زیاد او حاضر شدند با شورشیان کمک کنند و با بیست کشتی که بکمک شورشیان فرستادند خشم و ناخرسندی شدید ایران را پیش از پیش متوجه خود کردند. کمک آتنی‌ها البته چندان قابل اعتماد نبود اما شورشیان ایونی را به هیجان آورد و اهل میلتوس بکمک آتنی‌ها شهر سارد را غافلگیر کردند و آتش زدند (۴۹۸ ق م) اما بر ارگ آن - که مقاومت خویش را ادامه داد - نتوانستند دست پیدا کنند. چون تسخیر ارگ ممکن نشد شورشگران از سارد عقب‌نشینی کردند و در نزدیک شهر افسوس گرفتار تعقیب و انتقام ایرانیان شدند. آتنی‌ها هم، چون دیدند کاری از پیش آنها نرفت آن را رها کردند. معه‌ذا شورشیان در چندجا پادگانهای ایرانی را نابود کردند یا لطمه زدند اما بحریه ایران در نزدیک سواحل میلتوس - در مقابل جزیره لاده - بحریه ایونی‌ها را مغلوب کرد. شهر میلتوس که شورش از آنجا آغاز شده بود مغلوب و منهدم شد (۴۹۵ ق م) و کشتار اهالی آن همچون نوعی تلافی از ماجرای سارد بشمار آمد: مردم میلتوس هم باسارت افتادند و

عاقبت آنها را در مصعب دجله سکونت دادند. بدنبال تنبیه شدید شهرهای شورش، حکومت ایرانیان باز بر سرتاسر ایونی برقرار شد چرا که در واقع تملک سواحل آسیای صغیر برای داریوش امری بود که جنبه حیاتی داشت.

معهدا جزایر یونانی دور از ساحل و همچنین بلاد یونانی که در آنسوی دریا واقع بودند نیز بدون آنکه تسلط بر دریاها در آن حدود برای ایران ممکن و عملی باشد نیز در دنبال این حوادث مورد توجه داریوش واقع شد. خاصه که مداخله آتنی‌ها در ماجرای شورش، شاه را بسختی عصبانی کرده بود و هیپاس جبار سابق آتن هم که بقلمرو ایران پناه آورده بود دایم اقدام به یک لشکرکشی به آتن را در نظر داریوش و ساتراپهایش ضروری جلوه می‌داد. وقتی مداخله آتن در ماجرای شورش ایونی‌ها به داریوش فهماند که یونانی‌های آنسوی دریا همواره ممکن است برای امپراطوری آسیا مایه تهدید واقعی باشند تأمل او در لزوم حمله به یونان برطرف شد و وی بدون تردید دریافت که تا وقتی یونانی‌های آنسوی دریا به تبعیت وی در نیایند در مغرب آسیای صغیر هم قدرت ایران همواره معروض تزلزل خواهد بود. ازین رو بود که تصمیم به تنبیه آتنی‌ها گرفت و یک روایت افسانه‌آمیز می‌گوید به یکتن از غلامان خویش فرمان داد تا هر روز سه نوبت بوی خاطر نشان نماید که آتنی‌ها را از یاد نبرد. با اینهمه، داریوش لازم دید که قبل از اقدام به لشکرکشی دیگر، از یونانی‌های آسیای صغیر دلجوئی کند. ازین رو فرمان داد تا در آنجا اراضی را از نوساحت کنند و مالیاتها را تا آنجا که ممکن است تعدیل نمایند. بعلاوه مردونیوس داماد خویش را برای سرکشی باین ولایات فرستاد و او بدستور شاه به تمام این ولایات یونانی حکومت ملی داد. با این اقدام داریوش نه فقط عامه یونانیان این ولایات را خشنود کرد بلکه در عین حال خود را از تحریکات جباران جاه‌طلب هم آسوده خاطر کرد. بعد مردونیوس تراکیه را مطیع کرد، اسکندر پسر آمونتاس پادشاه مقدونیه را هم به اظهار طاعت واداشت. حتی در صدد حمله به یونان هم برآمد اما نیمی از جهازات او در دماغه آتوس «Athos» در اثر طوفان منهدم شد (۴۹۳ ق م) و با احضار شدنش بایران نقشه‌هایش نیز متوقف ماند. معهدا کاری آغاز شده بود که دیگر امکان نداشت آن را بتوان متوقف کرد. سال بعد فرستادگان شاه به شهرهای یونان رفتند و همه جا از یونانیان خواستند تا نسبت به وی انقیاد خود را اعلام

کنند. و خاک و آب بفرستند. هرودوت می‌گوید که بسیاری از شهرها و جزایر یونانی این تکلیف را با میل و علاقه پذیره شدند. اما در آتن و اسپارت برخلاف آنچه رسم بین‌المللی است فرستادگان داریوش را کشتند و برای شاه پارسی اعزام سپاهی جهت تنبیه آنها اجتناب ناپذیر شد. لشکری که جهت تنبیه آنها اعزام شد و در یونان گمان می‌رفت بدنبال تنبیه آتنی‌ها تمام خاک یونان را اشغال خواهد کرد تحت فرماندهی ارته‌فرن برادرزاده شاه و یک سردار اهل ماد بنام داتیس (داتی) بود (۴۹۰ ق م). حمله از جانب دریای اژه انجام گرفت و از راه جزیره کوکلادس (سیکلاد). جهازات پارسی نخست در مقابل جزیره ناکسوس «Noxos» (ناسو) متوقف شد. چرا که آنجا در ماجرای طغیان اریستاگوراس هم بیش از سایر جزایر موجب آزار شده بود. این بار شهر مقهور شد و از اهالی آن کسانی که نتوانستند فرار کنند باسارت درآمدند. در سر راه جزیره دلوس بخاطر معبدش از تنبیه و تجاوز مصون ماند اما جزایر اریتریا «Eretria» که در ماجرای طغیان اریستاگوراس مثل آتنی‌ها چند کشتی بکمک شورشیان فرستاده بود بشدت معروض انتقام و تجاوز مهاجمان شد. آتنی‌ها هم که آنجا را سپر بلای خویش می‌دیدند نخست برای آنها کمک فرستادند اما بعلت ترس و تزلزل خود اهالی نتوانستند بآنها کمک کنند و ناچار آنجا را ترک کردند. شهر که در دنبال چند روز مقاومت بی‌نتیجه بدست پارسی‌ها افتاد عرضه تاراج گشت و اهالی به تلافی بیدادی‌هایی که در سارد کرده بودند باسارت افتادند. بحریه ایران، از آنجا بساحل شرقی شبه جزیره آتیکا - که آتن در آن بود - عزیمت کرد. خشونت فوق‌العاده داتیس در اریتریا که منجر به نابودی شهر و اسارت سکنه آن شد در بین یونانی‌ها که گمان می‌کردند بزودی نوبت آنها نیز خواهد رسید وحشت و خشم بی‌سابقه‌یی برانگیخته بود. ازین رو آتن و اسپارت منازعات دیرین خود را فراموش کردند و برای دفاع از یونان با هم متحد شدند. هیپپاس، جبار پیر نیز که هرچند اکنون دندانهایش فرو ریخته بود باز با اشتهای یک جهانخوار جوان «خواب» تسلط بر آتن را می‌دید بررغم آنچه انتظار می‌کشید آتن را خیلی کمتر از آنچه می‌پنداشت در لزوم مبارزه با سپاه شاه مردد یافت. وی بود که جلگه ماراتون را برای برخورد با آتنی‌ها وعده‌گاه مناسبی شناخته بود چرا که وی می‌پنداشت پارسی‌ها در آنجا بهتر می‌توانند سواره نظام خود را که برسواره نظام یونانی تفوق بارز داشت به کار بگیرند. وحشت از سپاه

پارس شهرهای یونانی را به هم نزدیک کرد. اسپارت با بیمیلی خود را آماده کرد تا در مقابله با پارسی‌ها به آتن کمک کند اما بسیج خود را آنقدر بتأخیر انداخت که وقتی نیروی او بکمک آتن رسید در ماراتون جنگ پایان رسیده بود. فقط شهر کوچک پلاتایا - که در گذشته یکبار برضد دشمن خود تبس از آتن کمک دریافت کرده بود - در این هنگام توانست چند هزار نفر سپاهی را با ترس و اکراه بیاری آتن بفرستد. در ماراتون، پارسی‌ها با این نیروها که هنوز انتظار وصول کمک اسپارت را داشتند روبرو شدند. دو لشکر چند روز روی در روی هم بودند و هنوز سرداران آتن بین اعلام جنگ و اظهار انقیاد تردید داشتند. فقط میلسیاده یک تن از جباران ایونی که در واقعه لشکرکشی ضد سکاها هم اصرار کرده بود تا پل دانوب را در راه بازگشت داریوش خراب کنند در باب جنگ اصرار داشت. وی در یک شورای جنگی عده‌یی از سرداران را متقاعد کرد که حمله تعرضی تنها طریقی است که می‌تواند آتن را از تهدید و نابودی نجات دهد. آنچه در واقع آتن را از نابودی نجات داد اقدام دلیرانه و تا حدی دیوانه‌وار آتنی‌ها بود به یک حمله ناگهانی. جنگ تن به تن چنان با جلادت توأم شد که تیراندازان پارسی را تقریباً از هنرنمایی بازداشت. بدینگونه در تلاقی فریقین، آتنی‌ها که با شور و هیجان ناشی از نومیدی دست به جنگ زده بودند خود را فاتح یافتند (۹۰۴ ق م). سپاه پارسی‌ها به کشتی‌های خود بازگشتند و بازگشت آنها با آسیای صغیر احساس یک پیروزی نابیوسیده را به یونانی‌ها القاء کرد. وقتی کمک دو هزار نفری اسپارت به ماراتون رسید جنگ پایان یافته بود و آنها با اظهار تأسف از تأخیر، پیروزی آتن رقیب دیرینه خود را جشن گرفتند. با اینهمه، جنگ بطوری خاتمه یافت که اسرارآمیز بنظر می‌رسد و بازگشت پارسی‌ها، در دنبال تجهیزاتی که در روایات یونانی هست، روی هم رفته طبیعی و معقول نمی‌نماید. این هم که برحسب روایات یونانی، در طی یک همچو جنگی در مقابل ۶۴۰۰ پارسی فقط ۱۹۲ یونانی کشته شده باشد غریب‌تر بنظر می‌آید. بدون شک قول نیبور مورخ آلمانی کاملاً معقول است که می‌گوید اقوال یونانی‌ها درین باب بشعر و افسانه بیش از تاریخ شباهت دارد. هر چند البته شک نیست که لشکرکشی داتیس در ماراتون بهیچوجه قرین توفیق نشده است ماهیت برخورد و نحوه جریان را نمی‌توان با آنچه در روایات یونانی آمده است تفسیر کرد. حتی بررغم تمام سروصدایی که یونانی‌ها درین باب به راه انداخته‌اند

گاه بنظر می‌آمد که پارسی‌ها در ماراتون بحقیقت شکست نخورده‌اند، عقب نشسته‌اند و بهمین سبب هم هست که کشته داده‌اند اما اسیر نداده‌اند (۳۵). بعلاوه تعداد سپاه پارسی هم که در روایات یونانی‌ها گاه به صد هزار تن رسیده است قطعاً تا این اندازه نبوده است و اگر به هدف لشکرکشی که تنبیه آتن و متحدانش بود توجه شود باید محاسبه ادوارد مایر مورخ دیگر آلمانی را پذیرفت که می‌گوید سپاه پارسی از بیست هزار تن هم تجاوز نمی‌کرد. معهداً بازگشت نایبوسیده پارسی‌ها به آسیا، به هر جهت که بود، نشان می‌دهد که می‌بایست یونان منتظر یک حمله نهایی دیگر آنها باشد و اینکه یونانی‌ها در واقع نیز خود را برای یک برخورد دیگر آماده می‌کردند نشان می‌دهد که خود آنها نیز واقعه ماراتون را یک نوع شکست واقعی برای پارسی‌ها محسوب نمی‌کردند. به هر حال، تسخیر یونان و انتظار طاعت و انقیاد یونانیان اگر هم برای داریوش «روایی که تعبیر نشد» تلقی گشت رؤیایی نبود که شاه پارسی آن را از خاطر بزداید. نه فقط بدان سبب که داریوش تسلط بر یونانی‌ها را به عنوان وسیله‌ی که حدود غربی امپراطوری را تأمین می‌کرد و از تاخت و تاز سکاها و طوایف بدوی دیگر مانع می‌آمد لازم داشت بلکه نیز بدان جهت که خروج یونان از حوزه تبعیت او ممکن بود برای نواحی دور دست دیگر مثل لیدیه، مصر، ایونیه نیز سرمشقی تلقی شود. بدون شک ماجرای ماراتون از دیدگاه داریوش بهیچوجه اهمیتی نداشت اما تنبیه یونانی‌ها البته امری بود که وی بدان اهمیت می‌داد. معهداً قبل از آنکه وی فرصتی برای یک لشکرکشی جدیدتر جهت تسلط بر یونان پیدا کند اغتشاش مصر و بابل سبب دلمشغولیش گشت. شاید هم نظیر همین دلمشغولی بود که قوای او را واداشت قبل از خاتمه کار آتن، از ماراتون عقب‌نشینی کند و قوای خود را بیش از حد لزوم در یونان درگیر نسازد.

مصر با آنکه فرمانروایی داریوش را همچون فرمانروایی یک فرعون خویش پذیرفته بود و آرایش و صلح داریوش هم آن را آبادتر و آسوده‌تر از عهد فراعنه اخیر ساخته بود لیکن باز گاه با چشم حسرت و علاقه بدوران خدایان سقوط کرده خویش می‌نگریست و بهمین سبب وقتی خبیثه «Kkabbisha» نام، در آنجا بدعوی استقلال برخاست، بزودی در سائیس و ممفیس به عنوان «فرعون»

پذیرفته شد. احوال این مدعی و اصل و تبارش روشن نیست حتی بعضی مآخذ او را غیر مصری — عرب یا اهل لیبی — شمرده‌اند (۳۶). اما از اینکه دعوی او توانسته است مصریها را باسانی جلب کند می‌توان استنباط کرد که او می‌بایست با فراعنه گذشته انتساب و خویشاوندی داشته باشد. حدود توسعه‌ی بی که عصیان خبیثه در مصر یافت البته معلوم نیست اما داریوش قبل از آنکه جهت دفع شورش او دست با اقدام جدی بزند وفات یافت (۴۸۵ ق م). با مرگ او شاید مقتدرترین فرمانروای شرقی در دنیای باستانی درگذشت. بر کتیبه مزار او که شرح مفاخر و فتوحات او را در برداشت این عبارت که مضمونش به فرمان او بر سنگ کنده شده است، وصیت جالبی را از زبان او — که آخرین آرزویش هم فقط آن بود که اهورمزدا این کشور را از لشکر دشمن، از تنگسالی و ازدروغ پاس دارد — برای جانشین وی عرضه می‌کند: «ای مرد، آنچه اهورمزدا بدان فرمان می‌دهد بجای آر. از راه راست برمگرد. گناه مکن» (۳۷).

این جانشین وی، پسرش خشایارشا بود که از جانب مادر، دخترزاده کوروش بشمار می‌آمد و بهمین سبب برادر ارشدش ارته باذان — که دخترزاده گبریا س بود و مدتها گمان می‌رفت جانشین پدرشود — نتوانست با انتخاب او حتی اندیشه مخالفت هم بکند. خشایارشا البته در ردیف چنان پدری نبود اما سلطنت او هم آنطور که گاه می‌گویند آغاز ضعف و انحطاط امپراطوری بشمار نمی‌آمد. وقتی وی بسلطنت نشست قامتی رعنا و ظاهری شاهانه داشت معهدا تا حدی تندخوی و شهوت‌پرست و گه‌گاه ضعیف و متلون بود. بعد از جلوس اولین کارش آن شد که شورش مصر را فرونشاند و در این کار نیز شدت عمل بیسابقه‌ی نشان داد (۴۸۴ ق م). چرا که شورش خبیثه بسبب آنکه تدریجاً شدت گرفته بود درین هنگام به وخامت گرائیده بود. مصر، چنانکه هرودوت می‌گوید، ناچار شد یوغ سنگین‌تری را برگردن گیرد و خشایارشا وقتی برادر کوچک خویش — هخامنش نام — را در آنجا ساتراپ کرد، فرصت پیدا کرد تا به حل مسأله بابل پردازد. در واقع در بابل نیز درین ایام چند دفعه کسانی سربطغیان برداشته بودند و یکبار حتی زوپیر ساتراپ پیر و فاتح معروف بابل را نیز کشته بودند (۳۸). اما خشایارشا اینجا نیز در دفع شورش خشونت و قساوت سخت نشان داد حتی می‌گویند بعد از تسخیر مجدد بابل هم معبد مردوک مورد

اهانت و بیحرستی گشت و هم شهر به غارت رفت. با آنکه ممکن است روایت‌هایی که حاکی از هتک حرمت معبد مردوک باشد بوسیله کاهنان بابلی عهد اسکندر جعل شده باشد خشونت فوق‌العاده خشایارشا در دفع شورش آنجا ظاهراً نباید بکلی عاری از حقیقت باشد چرا که وی از شورش بابل بقدری رنجیده بود که از آن پس عنوان «شاه بابل» را از القاب خود حذف کرد و خود را فقط «شاه پارسی‌ها و مادی‌ها» خواند. یعنی که بابل فقط یک ایالت است. در هر حال فراغت از کار مصر و بابل به‌شاه جوان فرصت داد تا بداستان ماراتون و یونان پردازد.

شاید آنچه وی را باین اندیشه انداخت اصرار مردونیوس و مخصوصاً تحریکات تبعیدیان آتنی مقیم دربار بود. در خود یونان هم البته انتظار این انتقام‌جویی می‌رفت و حتی بعضی شهرها از بیم این اقدام خشایارشا در صدد برآمدند نسبت به وی از در تسلیم درآیند. می‌گویند حتی اسپارته‌ها برای آنکه از کشتن فرستادگان داریوش پوزش بخواهند دو تن از بزرگان خود را نزد خشایارشا فرستادند و اظهار کردند که حاضرند شاه آنها را بجای فرستادگان مقتول قصاص کند اما خشایارشا با مناعت و وقاری شایسته جواب داده بود که مایل نیست با کشتن فرستادگان اصولی را که در همه دنیا رعایت می‌کنند نقض کند. انتظار انتقام پارسی‌ها، در آتن هم بقدری محسوس بود که تمیستوکلس سردار آتن، بعد از ماجرای ماراتون، قسمت عمده‌یی از ثروت آتن را در راه تقویت بحریه صرف کرد و جهازات جنگی تازه و مهم ساخت. وقتی بالاخره خشایارشا تصمیم به جنگ با یونان گرفت بدون شک نیروی بیسابقه‌یی را تجهیز کرد اما البته این نیرو آنقدر هم که هرودوت ادعا می‌کند نمی‌توانست به چند میلیون نفر سرباز و خیلی بیش از هزار فرزند کشتی بالغ بوده باشد چرا که چنین تعدادی سپاه و وسایل اگر هم تجهیزش برای خشایارشا ممکن می‌شد تهیه وسایل و آذوقه آن در سرزمینهای دوردست تراکیه و مقدونیه میسر نبود. معذاً اینکه هرودوت می‌گوید چهل و هشت‌گونه اقوام مختلف درین سپاه وجود داشته‌اند با توجه به وسعت و تنوع قلمرو هخامنشی تا حدی ممکن است درست باشد و بیشک یک سبب عمده ناکامی نهایی خشایارشا را هم باید در همین کثرت و تنوع فوق‌العاده افراد و طبقات سپاه وی دانست. در هر حال آنچه بوسیله خشایارشا از روی یک پل که مهندسان مصری و فنیقی از کشتی‌ها و درختها بر روی داردانل ساخته بودند

عبور داده شد یک سپاه مهیب بود که عبور آن بموجب روایات — قطعاً مبالغه آمیز — خودش هفت روز وقت گرفت. درینصورت نباید تعجب کرد که برحسب روایت هرودوت وقتی یک بومی ساده دل درین حدود منظره عبور این سپاه عظیم و جلال و شوکت شاهانه خشایارشا را در طی این جریان مشاهده کرد پیش خود اندیشید که خشایارشا باید خدا باشد و ازین رو حیرت کرد که خدا برای تسخیر یونان چرا رعد و برق نمی فرستد و بیهوده اینهمه زحمت برخورد هموار می سازد. روایتی عامیانه که دیوژن لائرسی — در آغاز کتاب خویش — آن را از قول بعضی آگاهان نفی می کند می گوید که او بهنگام عبور از دریا در صدد شد تا امواج آن را بزنجیر کشد و یکبار نیز با تیر خویش به تهدید خورشید برخاست. سیمای خدای افول پذیری را که در تنگنای سخت قدرت روحی و تعادل اعصاب خود را هم از دست می دهد درین روایات مجسم می توان یافت. یونانی ها که در مقابل این سیل سپاه ستیزه جویی را بیهوده یافتند در مقدونیه و تسالیا هیچ مقاومتی نشان ندادند و حتی در خود آتن هم در باب جنگ تردید و تزلزل در بین بود. معهداً طرفداران جنگ تفوق یافتند و شهرهای دیگر یونانی هم که اسپارت و سی شهر دیگر از آنجمله بود، برضد ایران در یک اتحادیه یونانی وارد شدند. در تنگه ترموپیل — باریکه پی بین کوه و دریا — هفت هزار یونانی در انتظار دشمن نشست. عبور از تنگه برای سپاه عظیم خشایارشا دشوار بود اما فرمانده سپاه پارسی از یک کوره راه خود را به پشت سر سپاه یونانی رساند. سپاه یونانی پراکنده شد و فقط لئونیداس سردار اسپارتی و یک عده آتنی در آنجا در پایان مقاومت مذبحخانه اما تهور آمیزی خود را به کشتن دادند تا عقب نشینی قوم را تأمین کنند. بعد از تسخیر ترموپیل آتن در معرض تهدید قطعی واقع شد و آتنی ها ناچار شدند با زنان و اطفال خویش به جانب جزیره سالامیس در جنوب آتن راه بیفتند. اما آتن بوسیله سپاه خشایارشا تسخیر شد و ارگ آن هم به تلافی ماجرای سارد طعمه حریق گشت. بعد از آن هم اگر ایرانی ها خودشان دست بجنگ نمی زدند قضیه خاتمه یافته بود و یونانی ها دیگر جز تسلیم چاره یی نداشتند. جنگ دیگری هم در حقیقت هیچ ضرورت نداشت چرا که بحریه ایران در آن هنگام بر دریاها مسلط بود. معهداً در دریا، حیلۀ تمیستوکلس بحریه ایران را در تنگنای گذرگاه سالامیس به یک اقدام جنگی دور از احتیاط و اداشت و تنگی جا و محدودیت میدان عمل (۳۹) به این جهازات عظیم خسارات و تلفات بسیار وارد

آورد (۴۸۰ ق م) که ظاهراً نیروی دریایی یونانی هم در آن خسارات بهیچوجه نقش قابل ملاحظه‌یی نداشت. البته شاه که از فراز تپه‌یی شاهد اضمحلال قسمت ارزنده‌یی از نیروی دریایی خویش بود ضربتی را که بر غرور و جبروتش وارد می‌شد نمی‌توانست با خونسردی یا خرسندی تلقی کند و بهمین سبب بدنبال یک خشم بی‌لگام فرمان داد تا فرمانده فنیقی ناوگان را اعدام کنند. با اینهمه وی خود را مغلوب هم نیافت و برخلاف ادعای یونانی‌ها نیز برای وی از این شکست بهیچوجه جای خجلت نبود. ازین رو چون با تسخیر آتن و آتش زدن بهارگ آن، مقصود خود را حاصل می‌دید بی‌آنکه واقعه سالامیس را شکستی تلقی کند از راه داردانل و آسیای صغیر بایران بازگشت. فقط مردونیوس را با تعدادی سپاه باقی گذاشت تا به جنگ یونان پایان دهد.

مردونیوس نخست در صدد برآمد که مگر یونانی‌ها را از راه مسالمت وادار به انقیاد کند اما توافق حاصل نشد. آتن یکبار دیگر مورد تعرض سپاه ایران واقع گشت و باز صدمه و خرابی بسیار بان وارد آمد. اما در نزدیک پلاته - در جلگه بوئسی - طی زد و خوردی خونین که بین مردونیوس با پائوزانیاس «Pausanias» پادشاه اسپارت روی داد مردونیوس کشته شد (۴۷۹ ق م)، و قسمتی از بحریه ایران هم که در حدود دماغه موکاله واقع در سواحل جنوب غربی آسیای صغیر موضع داشت در همین اوقات بوسیله یونانی‌ها نابود شد و از آن پس تفوق در دریای اژه که داریوش رؤیای آن را دلنواز می‌یافت و نیل بدان را برای حفظ دره نیل لازم می‌شمرد بدست یونانیان افتاد. قسمتی از ایونی‌های آسیای صغیر از آن پس به اتحادیه یونانی‌ها که آتن در رأس آن بود ملحق شدند و یونانی‌ها با تصرف بسفور و داردانل آنچه را در افسانه‌های حماسی خویش در جنگ ترویا برای آن کوشیده بودند در تصرف خویش یافتند. بدون شک این پیروزی اتفاقی که در مقابل نیروی عظیم امپراطوری آسیا برای یونان حاصل شد غرور انگیز و مست کننده بود و ازین رو بود که در اهمیت آن هم مبالغه‌های مستانه کرده‌اند. با اینهمه اقدام پائوزانیاس پادشاه اسپارت در مذاکره نهانی با دربار خشایارشا که هدف آن تأمین تفوق و استیلاء مجدد ایران بر اوضاع سیاسی یونان بود و افشاء آن موجب رسوائی و مرگ پائوزانیاس (۴۷۴ ق م) شد لافل نشان داد که حیثیت خشایارشا ازین شکست‌ها لطمه زیادی ندیده بود (۴۰۰).

معهدا در بین جهات گونه‌گون عدم توفیق ایران در طی این جنگها، بی‌تردید عامل عمده، اجتناب‌پذیری این جنگها بود چراکه بدون این جنگها نیز یونان، خواه ناخواه در حوزه جاذبه مغناطیس قدرت عظیم هخامنشی می‌افتاد و این کار، که بعدها در عهد داریوش دوم واردشیر دوم خودبخود انجام شد نیازی به لشکرکشی نداشت. حتی اندکی بعد پائوزانیاس قهرمان جنگ پلاته و تمیستوکلس قهرمان سالامیس نیز خودشان بدربار ایران جذب شدند و فکر اجتناب از بردگی یا اندیشه نجات از بربریت را که فقط یک شعار جنگی بود از خاطر بردند (۴۱). در هر حال، غیر از اجتناب‌پذیری جنگ، بیشک کثرت سپاه ایران نیز که هرچند روایات و ارقام یونانی‌ها درین باب بطور بارزی فوق‌العاده گزاف بنظر می‌رسد (۴۲)، بازچنان بیش از ضرورت بود که آن اندازه سپاه روی هم رفته در برخورد با چنان محیط محدودی دست و پاگیر، بیفایده، و حتی دور از احتیاط بنظر می‌آمد. اینکه اسلحه دفاعی سربازان ایرانی در این جنگها چندان تعریفی نداشت و اینکه سواره نظام ایران نمی‌توانست در معبرهای کوهستانی یونان هم‌مثل جلگه‌های وسیع بین‌النهرین و ماوراءالنهر هنرنمایی کند قطعاً باندازه این نکته که سپاه عظیم خشایارشا توده‌یی نامتجانس از اقوام تابع بود که گویی نوپیدانه و غالباً در یک محیط اجبار و فشار نظامی آن هم در بیرون از سرزمین خویش سی‌جنگید در صورتیکه یونانیها در وطن خویش و بخاطر حفظ آزادی و استقلال خود سی‌جنگیدند در عدم پیشرفت ایرانیها تاثیر نداشت. در هر صورت واقعه جنگ ایران و یونان که تاریخ هرودوت با آن پایان می‌یابد و در عین حال از آن یک نوع حماسه پرشکوه و آکنده از لاف و گزاف میسازد اگر برای یونانی‌های عهد اسخولیس (۴۵۶-۵۲۵ ق م) هیجان غرورانگیز شاعرانه‌یی در برداشت در دنیای ایران جز یک حادثه عادی در سلسله جنگهای مستمر و حداکثر جز شکست موقت یک نقشه توسعه‌جویانه تلقی نمی‌شد و حتی برخلاف ادعاهای هیجان‌آمیز بعضی مورخان (۴۳)، اگر تمام وقایع ماراتون و سالامیس و موکاله هم به‌زیان یونان منتهی می‌شد باز شکست یونان متضمن غلبه بربریت و مانع از توسعه فرهنگ و آزادی نمی‌شد چنانکه مستعمرات یونانی آسیای صغیر قرن‌ها تحت حکومت ایرانیها بودند و فرهنگ و هنر آنها هم باقی ماند و لطمه‌یی ندید. در حقیقت آنچه در این احوال آزادی و فرهنگ یونانی را ممکن بود تهدید

کند بربریت پارسی‌ها نبود بی‌تسامحی و خشونت شخص خشایارشا بود که تلون مزاج و استبداد طبیعی او نه فقط در یونان بلکه نیز در مصر و بابل هم برای وی موجبات بدناسی فراهم آورده بود. بدون شک طبع خود کامهٔ وی، از اینکه عقاید وافکار اقوام تابع را تحقیر کند لذت می‌برد و این بی‌تسامحی بود که او را حتی در داخل کشور نیز با دشواریها مواجه کرد. داستان استرومردخا که در تورات جلال و شکوه وی و در عین حال سست رایی و شهوت پرستیش را جاوید کرده است بدون شک چیزی جز یک قصهٔ مجعول نیست اما باز طبیعت مستبد او را در برخورد با اقلیت‌ها نشان می‌دهد و این امریست که یک کتیبهٔ سه زبانی خود او هم در تخت جمشید از آن حکایت دارد و نشان می‌دهد که او به فرهورامزدا دیوپرستان را از آنگونه عقاید بازداشته است (۴۴). زندگی حرمخانه که افق بینش فرمانروایان را محدود می‌کند البته طبیعی است که در وجود وی باین گونه بی‌تسامحی‌ها منجر شده باشد. در هر حال این کتیبهٔ وی یک جنبهٔ دیگر از سیمای روحی خشایارشا را نشان می‌دهد که عبارت باشد از تعصب دینی و این نیز چیزیست که با آنچه از خوی و خصالت پادشاهان قبل از وی — جز در دورهٔ انحراف احوال کمبوجیه — نقل کرده‌اند تفاوت دارد و شک نیست که وقتی بی‌تسامحی با شهوت و قساوت بهم دست دهد امپراطوری ناچار بسوی اضمحلال و از هم پاشیدگی خواهد رفت.

البته تجمل دستگاه شاهانهٔ خشایارشا که روایات افسانه‌آمیز کتاب «استر» نیز آن را از روی آنچه قرن‌ها بعد از عهد وی انعکاس داشته است توصیف می‌کند برای یونانی‌ها که با زندگی ساده و بی‌تجمل عادت کرده بودند خیال‌انگیز بود چنانکه پوزانیاس وقتی ظروف سیمین و زرین وی را در خیمهٔ متروک مردونیوس دید تعجب کرد که پارسی‌ها با چنین دستگاه مجلل باز به زندگی و دستگاه محقر آنها هم چشم طمع داشته‌اند. بعد از سفر جنگی یونان چیزی که این تجمل و شکوه فوق‌العاده خشایارشا را در انظار تا حدی بی‌قدر می‌کرد طبع مستبد کودکانه و مخصوصاً شهوت‌پرستی‌های محقرش بود. یک مورد این شهوت‌پرستیها منجر به اظهار عشق نسبت به زن برادرش شد و شاه را در طی یک رشته توطئه‌های محقر و زنانه واداشت تا برادر خود — مالیس‌تس فرمانروای ولایات باکتریا — را با خدعه‌یی ناجوانمردانه هلاک کند. این مایه شهوت‌پرستی را غرور و قساوت وی گه‌گاه

مهیبت‌تر می‌کرد. یک نمونه این قساوت غرور آمیز وی را در داستان پی‌ئیوس می‌توان یافت که بموجب روایت هرودوت مبلغی هنگفت در لیدیه به خشایارشا پیشکش کرد و وی نپذیرفت. اما وقتی پی‌ئیوس درخواست تا پسر وی را از خدمت نظامی معاف دارند فرمان داد تا پسرش را بکشند و مایه عبرتش سازند - جنایتی هوسناکانه و غرورآمیز، درباره کسی که بخدست واداشتن پسرش به یک فرمان‌مؤکد بیشتر احتیاج نداشت. معه‌ذا همچو قساوتی، لااقل در یک مورد منجر به سفر اکتشافی دریایی هم شد که ناتمام ماند. قضیه این بود که ستاسپس (Staspes) شاهزاده هخامنشی بجرم آنکه به عفت یک شاهزاده خانم تجاوز کرده بود محکوم باعدام شد اما چون مادرش عمه خشایارشا بود بدرخواست وی قرار شد بجای چنین مجازاتی وی را محکوم بآن کنند که با کشتی دور افریقا بگردد و از مغرب دریای مدیترانه به بحر احمر بازآید. وی از تنگه جبل طارق گذشت، یکچند هم در اقیانوس اطلس دریانوردی کرد اما چون با وجود تحمل مشقات بجائی نرسید بازگشت و بامر خشایارشا اعدام شد و لیکن قبل از مرگ در طی یک گزارش خود از مردم کوتاه قدی که از برگ خرما لباس دارند و بمجرد مشاهده دریانوردان از پیش آنها گریخته‌اند یاد کرد - که وی می‌بایست چنین مردمی را در دورترین جاهای سواحل افریقا دیده باشد. این اقدام هرچند بی‌نقشه و بلهوسانه بود، باز نقش دوران خشایارشا را در تاریخ اکتشافات دریائی افریقا قابل ملاحظه می‌کند.

زندگی خشایارشا بعد از بازگشت از یونان هم در عیاشی و در بنای ساختمانهای مجلل و توسعه حرمخانه گذشت و از پاره‌یی الواح تخت جمشید که حتی میزان دستمزد کارگران این ساختمانهای باشکوه شاهانه را ثبت کرده‌اند، تصویری از زندگی دشوار کسانی که در مقابل زحمت شبانه‌روزی بخشی از دستمزد خود را ناچار به جنس دریافت می‌کرده‌اند می‌توان به دست آورد. استغراق خشایارشا در عیش‌های حرمخانه مخصوصاً در بازگشت از یونان افراط‌آمیز شد. همین نکته او را در نظر سردارانش منفور کرد. این طرز زندگی تمام نیروی او را مصروف جلال و شکوه پوچ روزانه ولذتهای رخوت‌انگیز شبانه کرد. با اینهمه، در بنای کاخ‌های عظیم هم آنچه بنام او ماند از حیث قدرت و عظمت پدای آنچه نام پدرش بر آن بود نرسید. اما پدر و پسر هرچه بنا کردند، از مصالح گونه‌گون و با بیگاری کارگرهای رنگارنگ به وجود آمد. و پیداست که برافراشتن آنها جز با اخذ خراجهای گران، و تاراج

معابد و اموال مستعمره‌هایی چون مصر و بابل و هند و سوریه ممکن نبود. البته در بناهای عصر خشایارشا پاره‌یی تغییرها هست که تازگی دارد و اینکه بعضی ویژگیهای سبک معماری آشوری در هنر عصر او بیشتر محسوس بنظر می‌رسد باید تاحدی نیز ناشی از غلبه روح آشوری بر فکر عصر او باشد. بدون شک این هنر پیش از آنکه قدرت و غرور پادشاهانه او را مجسم کند روح هنرمند یا طرز بینش او را از آنچه لایق همچو پادشاهی بنظر می‌آید توصیف می‌کند معیناً هنر عصر او اگر به دنیای کهنه آشور توجه بیشتر نشان داد، از دنیای نوخاسته یونان هم بی‌تأثیر نماند. یک روایت پلینی، از وجود هنرمندی یونانی بنام تلفانس، در دربار خشایارشا و داریوش حکایت می‌کند. لاقلاً در مجسمه‌سازی در دوره وی ظاهراً توجه به شیوه یونانی شد و شاید پادشاه که از میدان سالامیس یکسره به حرسرای خویش و به زندگی اپیکوری فرصت طلبانه‌اش باز می‌گشت تعدادی از مجسمه‌های یونانی را هم برای تزیین تالارهای حرسرایش آورده باشد. با اینهمه مجسمه‌سازی یونانی درین دوره هنوز خود در مرحله دگرگونی و آزمایش بود و با کمالی که بعدها بدان رسید فاصله داشت. یک مجسمه خود او که اسکندر بموجب روایت پلوتارک، آن را در طی حریق تخت‌جمشید برزمین افتاده دید ظاهراً غرور و قدرت شاهانه وی را بیش از آن بارز و محسوس می‌کرده‌است که مقدونی حاضر شده باشد آن را دوباره از زمین بردارد. این مجسمه و قصر در واقع تعلق به حرسرای خشایارشا داشت و این همان حرسرای بود که در کتاب استر تصویر می‌کشد — البته نه دقیق و نه هم‌عصر — از زندگی بی‌بند و بار آن ترسیم شده بود و در آن خوابگاههای زنان به تالار پذیرایی وسیع و با شکوهی گشوده می‌شد. در همین تالار بود که خشایارشا با استغراق در لذت‌های جسمانی حتی خشم و ناخشنودی خواجه سرایان حرم را نیز برانگیخت. یک خواجه‌سرای وی که میترا یا اسپنت میترا نام داشت به ارتبان (= اردوان) هزارپت رئیس گارد سلطنتی کمک کرد تا شبانه او را در خوابگاه به قتل آورد (۴۶۶ ق م). اردوان در دنبال قتل خشایارشا نزد سومین پسر شاه — اردشیر (= ارتخشتره) نام — رفت و قتل را به پسر بزرگ او داریوش منسوب کرد. چون درعین حال خود اردشیر را هم در مظنه خطر جلوه داد موفق شد بکمک او و بدون آنکه او از دخالت ارتبان بویی برده باشد داریوش پسر بزرگ خشایارشا را نیز هلاک کند. چون پسر دوم پادشاه، ویشتاسپ که والی باکتریه بود نیز از پایتخت دور بود اردوان بطور موقت

اردشیر را بر تخت نشاند و خودش از طریق پسران خویش زمام امور را در دست گرفت تا به هنگام فرصت وی را نیز از میان بردارد. اما اردشیر بمحض آنکه در ضمن کشف یک توطئه، از حقیقت قضیه آگاهی یافت در دفع او پیشدستی کرد و در طی یک زدوخورد داخلی که در چهار دیوار حرمخانه درگرفت اردوان را با پسرانش کشت و خود را شاهنشاه خواند؛ اردشیر اول.

۴

اسلحة طلائى

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

نخستین سالهای سلطنت این پادشاه جوان در دفع کشمکشهای داخلی و فرونشاندن شورش‌ها گذشت. عنوان درازدست (- مقروشیر در آثارالباقیه بیرونی) «Makrocheir» که درباره وی بکار رفت در اول ظاهراً معنی سجازی داشت - یعنی توانا - و بعدها بمعنی حقیقی و لفظی گرفته شد (۱). در صورتیکه دراز دستی او ممکن است در اصل اشاره‌ی بوده باشد به پیشدستی او بر اردوان و سایر مدعیان خویش. به هر حال چنانکه از گفته کتزیاس برمی‌آید، بعد از جلوس وی در باکتریه بلافاصله اغتشاش سختی روی داد. این اغتشاش در واقع عصیان ویشتاسپ برادر بزرگتر شاه بود که چون در آخرین ایام حیات خشایارشا درین ناحیه می‌زیست از پایتخت و ماجراهایش بیخبر مانده بود. در طی دو جنگ اغتشاش فرونشست و با دفع ویشتاسپ دیگر از برادران شاه کسی باقی نماند (۴۶۲ ق م). چندی بعد شورش تازه‌ی در مصر روی داد (۴۶۰ ق م) که در دربار ایران سایه نگرانی شد و حتی اردشیر یک لحظه هم در صدد برآمد که برای دفع شورش، خودش به مصر عزیمت کند. ایناروس، یک شاهزاده لیبی، مصری‌هایی را که از طرز حکومت هخامنش - شاهزاده و ساتراپ پارسی - ناراضی بودند گرد خویش جمع آورد، و خود را فرعون خواند. از آتنی‌ها هم برای مقابله با قوای ایران یاری خواست و پریکلس که می‌خواست غله مصر را در اختیار داشته باشد دوستان کشتی یا بیشتر بیاری وی گسیل کرد. هخامنش کشته شد و سپاهیان ایران در ممفیس بمحاصره افتادند. اردشیر با صرف هزینه سنگین و در دنبال جنگهای سخت سرانجام توانست ایناروس را منکوب و

اسیر نماید (۴۵۴ ق م) و بار دیگر در مصر چنان حکومت کند که مصریها او را بستانند و هرودوت که خود در همین ایام بمصر مسافرت کرده است مردم را از وی راضی بیابد. در دنبال واقعه، یونانی‌هایی که بکمک ایناروس آمده بودند کشته شدند کشتی‌هایشان هم در مصب رود نیل نابود شد. آتن که در این اوقات دوباره خود را در معرض حسادت و تهدید اسپارت می‌یافت اول سعی کرد با آن کنار بیاید (۴۵۱ ق م). سپس سیمون نام، سردار لایق خود را که دشمن سرسخت ایران نیز بود، به حدود قبرس فرستاد تا با اعمال تهدید در آنجا، باب مذاکرات با ایران را جهت نیل به یک صلح پایدار بگشاید. با آنکه سیمون در ضمن محاصره بنادر قبرس درگذشت (۴۵۰ ق م)، آتن کوشید از ماجرای قبرس استفاده کند و یونان را از جنگ با ایران که بیش از حد طولانی و مایه صرف مخارج فوق‌العاده برای یونانیان شده بود خلاص کند. ازین رو هیئتی با اختیار تام به ریاست کالیاس نام به شوش فرستاد تا آنجا در باب انعقاد یک قرارداد صلح مذاکره کند (ح ۴۴۸ ق م). اینکه مذاکرات به قراردادی منجر شده باشد محقق نیست. هرودوت و توسیدید به انعقاد قرارداد اشاره‌ی نکرده‌اند، بعضی از مورخان بعد منکر وجود قراردادی شده‌اند، و فقط دیودور بامضای قرارداد اشارت دارد و او هم البته چهار قرن بعد از این احوال می‌زیسته است (۲). اما این نکته که کالیاس در بازگشت از شوش بوسیله آتنی‌ها جریمه شده است اگر درست باشد می‌رساند که مذاکراتش نمی‌بایست به نتیجه مطلوب رسیده باشد. معهداً مفاد قراری که در دنبال این مذاکرات به عهدنامه کالیاس معروف شد - و ظاهراً فقط در مرحله مذاکره غیر قطعی پایان یافت - برای هیچ یک از طرفین چندان جالب بنظر نیامد. چرا که یونانیها فقط در مقابل شناسایی استقلال سواحل غربی یونان از جانب شاهنشاه هم تصرف وی را در قبرس برسمیت می‌شناختند و هم از هرگونه ادعایی در یک قسمت از حدود شرقی دریای اژه خودداری می‌کردند. ایران هم هرچند از تعرض و تجاوز آتنی‌ها بر سواحل غربی خود مصون می‌ماند تسلط خود را بریک نوار باریک ساحلی از مرزهای غربی خویش از دست می‌داد و نمی‌توانست احساس امنیت کند. این نکته سبب شد که قرارداد کالیاس یا به تعبیر یک مورخ معاصر این شاهکار خردمندانه سیاستمداری وی نه در ایران به امضاء اردشیر رسید و نه در آتن مورد تصویب یونانی‌ها گشت (۳). مخصوصاً که چند سال بعد جنگهای بلوپونزوس بین طرفداران

آتن و اسپارت درگرفت و اشتغال یونانی‌ها بمنازعات داخلی — که هردو طرف را گه‌گاه به‌دربار ایران جلب می‌کرد — اردشیر را درشش هفت سال آخر سلطنت خود از جانب مرزهای غربی آسوده خاطر کرد و حتی به‌ساتراپهای ولایات غربی آسیای صغیر فرصت داد تا در سرنوشت مستعمرات یونانی آسیای صغیر مثل سابق مداخله و اعمال نفوذ کنند. در واقع در طی این سالهای جنگ و درگیری داخلی یونانیان طلای ایران کاری را که شمشیرش نتوانسته بود انجام دهد بانجام رسانید و اردشیر فرصت یافت سالهای آخر سلطنت چهل ساله‌اش را خیلی بیشتر از سالهای نخستین آن در لذت‌های زندگی حرمسرا بسر آورد.

این زندگی آکنده از عیش و لذت را در تمام طول یک سلطنت چهل ساله، بعد از ماجرای باکتریه و مصر، فقط شورش مگابیز (= بغه بوخشه، بغه بوجیه؟) توانست برای یک لحظه کوتاه منغص کند: شورش وی نیز یک نوع جنبه اخلاقی و انسانی داشت. این ساتراپ سوریه که فاتح مصر و شوهر خواهر شاه بود، بخاطر آنکه اردشیر برخلاف قول و امانی که او — از جانب شاه — به‌ایناروس و یاران‌ش داده بود، آنها را کشت در سوریه سر بشورش برداشت و حتی در چند جنگ هم سپاه شاه را شکست داد لیکن سرانجام قول وقراری داده شد و مورد عفو واقع گشت. بعد از آن هم هرچند یکبار دیگر مورد سخط واقع شد اما، ظاهراً باز توانست محبت و رضای اردشیر را جلب کند. با پایان طغیان کوتاه مگابیز برای اردشیر دیگر تقریباً نیازی به شمشیر پیش نیامد چرا که طلاهای شاه و وعده‌های طلائی او حتی قبل از مذاکرات کالیاس و جنگهای پلوپونزوس، یونانیها را از فتنه‌جویی در سرزهای غربی کشور باز می‌داشت. علاقه بصلح که ناشی از عشق به لذت‌های حرمسرا بود اردشیر را وامی‌داشت که بادت و دل‌بازی، طلاهای خود را خرج کند. تمیستوکلس فاتح آتنی جنگ سالامیس هم که بعد از اخراج از آتن بدربار شوش پناه برد بجای آنکه شاه را به جنگ با یونان وادارد خودش در لذت‌های عشق و طلا غرق شد. وی که با نکته‌سنجیهای هوشمندانه‌اش در مجلس شاهانه مورد توجه واقع شد شاید اولین غربی نام‌آور است که در دربار ایران توانست با زبان ایرانی صحبت کند. با اینهمه، شاه هرچند نسبت باو اظهار محبت کرد هیچگاه تسلیم تحریکات او نشد. گذشته از وی، یونانیهای دیگر نیز درین دوره مکرر بیوی طلا و

بطمع جاه و حرمت بدربارشاه یا دستگاه ساتراپهای ایرانی آسیای صغیر جلب شدند. اگر بقراط پزشک معروف یونان آنگونه که نقل کرده‌اند دعوت شاه را باین عذر که وظیفه اخلاقی او معالجه یونانیهاست و نه معالجه دشمنان آنها، رد کرده باشد می‌بایست سیرتی و رای خلق و خوی یونانیان زمان خویش ارائه کرده باشد. چرا که یونانیها، حتی سربازان و سردارانشان هم ببوی طلا بدربار ایران جذب می‌شدند و از اینکه در راه او با هموطنان خویش نیز بجنگند ابائی نداشتند. بعضی از آنها حتی برای دانش‌اندوزی نیز به شوش یا بابل — دو پایتخت اردشیر — درین ایام سفر می‌کردند. تمیستوکلس در شوش نه فقط زبان پارسی را آموخت بلکه با حکمت مغان نیز چنانکه نقل کرده‌اند آشنایی یافت. هرودوت پدر تاریخ هم در مصر با اخبار و احوال آن سرزمین — که یک ساتراپ‌نشین پارسی بود — و نیز با اوضاع و احوال خود ایران آشنا شد و ذیمقراطیس فرضیه خود را در باب جزء لایتجزی (— اتم) از مسافرت خویش ببابل، ارمغان آورد. قلمرو شاه پارسی برای این یونانی‌ها که ببوی تحصیل طلا یا بخاطر کسب دانش می‌آمدند، گشاده بود.

نسبت به یهود نیز توجه اردشیر محبت‌آمیز و ناشی از علاقه وی به صلح و آرامش بود. بابل که مثل شوش یک تختگاه شاهنشاه محسوب می‌شد، برای اردشیر بیش از شوش جاذبه داشت و شاید همین نکته سبب شد که بعدها در انعکاس روایات ملی ایرانیان نیز، این اردشیر با قوم یهود که بهر حال یک اقلیت قابل ملاحظه بابل بشمار می‌آمد منسوب شود و حتی مادرش را در بعضی روایات همان استرتورات به‌پندارند — استوریا استار. در هر صورت، بابل درین سالها یک کانون فعالیت یهود بود و تجارتخانه‌های قوم در آنجا گه‌گاه حیثیت و اعتبار بسیار داشت. در واقع با آنکه در دنبال فتح بابل بردست کوروش بیش از چهل و دو هزار تن از اسیران یهود — که در این سرزمین بودند — بامر شاه بدیار پدران خویش برگشتند، تجدید بنای «هیکل» که کوروش بدان اشارت کرده بود در آنجا باسانی انجام نیافت. چرا که بین آن‌عه از یهود که از قدیم در اورشلیم مانده بودند با اینها که از اسارت بابل و از یک سرزمین تازه بازمی‌گشتند ایجاد تفاهم واقعی آسان نبود. بهمین سبب بنای هیکل تا بدوره داریوش طول کشیده بود و تزیینات آن هنوز تا این دوره باقی مانده بود. در این دوره هم بدنبال شروع طغیان مصر و مخصوصاً

متعاقب حمله‌یی که در طی آن ماجرا، یونانیها به سواحل فنیقیه کردند، در اورشلیم و یهودیه نیز مقدمات آشوب و ناخرسندی بوجود آمده بود.

مقارن این احوال در بین یهود اورشلیم پیغمبری ناشناخته — که بعدها بسبب کتابش به عنوان «ملاکی» معروف شد — می‌زیست که فرارسیدن «روز خدا» را مزده می‌داد و ظاهراً مردم را به طغیان می‌خواند و این نکته برای اردشیر که اوضاع آنحدود را بسبب مجاورت با مصر و فنیقیه حساس می‌دید مایه نگرانی بود. در همین اوقات بود که عزرا نام، یک کاهن یهودی که رهبر یهود بابل و در عین حال دبیر و مسئول امور مربوط به یهود در دربار اردشیر بود به شاهنشاه پیشنهاد کرد تا وی را برای نظارت در احوال و امور مذهبی یهود به اورشلیم بفرستد و چون صدق و وفاداری او مورد تأیید بود شاه با پیشنهاد او موافقت کرد و او در حدود سال (۴۵۸ ق م) با عده‌یی از یهود بابل به اورشلیم رفت تا با اتکاء به فرمان اردشیر بانشر و تلقین اندیشه وفاداری بایران به هر نوع فکر شورش‌طلبی پایان دهد و در عین حال قانون موسی را به درستی احیاء و تدوین کند. درین ایام در دنبال طغیان سگابیز و لشکرکشی‌هایی که جهت دفع آن ضرورت یافت حصار بیت المقدس یکچند ویران گشت (۴۵۴ ق م) و آنچه در تورات از زبان نحمیای نبی برویرانی این حصار ندیده می‌رود می‌بایست مربوط بهمین سالها بوده باشد. اما اقدام یهود برای بنای حصار در نزد اردشیر همچون مقدمه‌یی برای یک طغیان برضد ایران گزارش شد. این بار نحمیا که خود ساقی مجلس پادشاه و از محارم و مقربان وی بود با اجازه و فرمان اردشیر عازم بیت المقدس شد تا با تعمیر حصار در احوال یهود نظارت کند (۴۴۵ ق م). این نظارت سالها طول کشید و اردشیر که بقول خود نحمیا در آغاز حال چندان باسانی نمی‌توانست مفارقت این ساقی خوشروی خود را تحمل کند فقط بعد از دوازده سال او را بدربار خویش بازطلبید. با اینهمه، نحمیا چندی بعد بدرخواست خود دوباره به بیت المقدس رفت و با مراقبت در اوضاع کوشید تا سرو صورتی به شریعت و اجراء آن بدهد. فقط در پایان عمر اردشیر بود که ساقی محبوب بدربار شاه بازگشت. نحمیا — که کتاب او و کتاب عزرا در واقع مدتها بعد از خود آنها تدوین شد ولیکن پاره‌یی از یادداشتهای آنها در هر دو کتاب البته باقی است (۴) — بسبب آنکه ساقی شاه بود در وی نفوذ قابل ملاحظه‌یی داشت و همین نکته بیشک از اسباب علاقه‌یی بود که اردشیر نسبت به قوم یهود نشان می‌داد.

اینکه وی می‌توانست در مجلس ملکه نیز حاضر شود نشان می‌دهد که این ساقی خوب روی می‌بایست یک‌خواجه یهودی بوده باشد و البته او در آن ایام یگانه‌خواجه‌یی نبود که می‌توانست در دستگاه پادشاه هخامنشی نفوذ قابل ملاحظه‌یی داشته باشد. معه‌ذا دوستی او علاقه اردشیر را نسبت به یهود، خیلی بیش از آنچه وی نسبت به سایر ملل تابع علاقه نشان می‌داد، جلب کرد. طرفه آنست که اردشیر درازدست در عین آنکه در روایات ملی باستانی ایران با «بهمن» یکی شمرده می‌شود، هم مثل او از طرف مادر و زن خویش نیز با قوم یهود منسوب می‌شود و بازگشت یهود به اورشلیم هم که مربوط به عهد اوست در روایات ملی به عهد بهمن انتساب می‌یابد. در هر صورت اردشیر درازدست در روایات ملی ایران نیز مثل ماخذ یونانی، با وجود عشرت پرستی به عدالت دوستی، دلیری و جوانمردی موصوف شده است و این احوال در زندگی خصوصی او نیز انعکاس جالبی یافته است. زیبایی پیکرش نیز در زندگی خصوصی او می‌بایست بی‌تأثیر نباشد چرا که بندرت ممکن است زیبایی مرد او را در دست زنان به بازیچه‌یی تبدیل نکرده باشد. در واقع اردشیر نیز غیر از زنان متعدد که برای وی هجده پسر دنیا آوردند و البته در وی نفوذ داشتند مخصوصاً تحت نفوذ مادر خویش آمستریس و خواهر خویش آمی‌تیس قرار داشت. بعلاوه زنی ملکه داماسپیا هم که پسر وی یگانه وارث قانونی و واقعی اردشیر بود در وجود وی نفوذ فوق‌العاده‌یی بدست آورده بود. عجب آنست که در اوایل سال ۴۲۴ (ق م) در همان روزی که اردشیر مرد این زن نیز - آنگونه در روایت کتزیاس آمده است - وفات یافت.

جانشین او نیز خشایارشا پسر اردشیر از همین زن بود و خشایارشای دوم خوانده شد. قتل او بدست برادرش سغدیانوس سلطنت کوتاه چهل و پنج روزه‌اش را پایان داد. جنازه او را با نعش پدر و مادرش ظاهراً در یک روز برای تدفین به پارس بردند. اما قاتل نیز از جنایت خود چندان بهره‌یی نبرد چرا که یک پسر دیگر اردشیر - نامش وهوکه، و بیونانی احسن - که ساتراپ‌گران بود بر وی شورید و فرمانروایی کوتاه شش هفته ماهه او را در خاکستر مرگ پایان آورد - با انداختن او در یک اطاق آگنده از خاکستر.

این وهوکه، که ظاهراً بسبب نژاد یا نسبت مادر بابلی خویش سوریائی هم

خوانده می‌شد بنام داریوش دوم بر تخت نشست (۴۲۳ ق م). وی خواهر خود پریزاتس (پروشات) را ملکه خویش کرد و این زن تاسالها با قدرت و زیرکی تمام از درون حرمسرای شاهانه در تمام کارهای بیرون کشور مداخله‌ی ناروا داشت. با جلوس داریوش دوم انحطاط خاندان هخامنشی که منازعات داخلی، برادرکشی، و تسلیم به توطئه‌های حرم نشانه‌اش بود بطور بارزی، امپراطوری پارسی‌ها را بسوی ورطه نابودی گشتانید. سلطنت داریوش در بین نیرنگهای خونین پریزاتس و خواجگان حرم که دور و بر شاه را گرفته بودند، روی هم رفته آن اندازه که برای وی مایه دردسر بود مایه افتخار نشد. چرا که از همان آغاز کار، بی‌آنکه در روابط با خارج مشکل عمده‌ی پیش آید، در داخل کشور اغتشاشهای مکرر روی داد و رفع آنها هم غالباً تنها با توطئه‌های حیله‌آمیز، سوگندهای دروغ، و رشوه و قساوت برای وی ممکن شد. اولین ماجرا ناشی از طغیان یک برادر وی - نامش ارسیت (= ارشیتس) - شد که ظاهراً در سوریه برخاست و آرتوفیوس «Artyphius» پسر مگابیز هم که درین اوقات در نواحی ماوراء فرات حکومت داشت با او همدست شده بود. نیرویی که داریوش بدفع آنها فرستاد شکست خورد و شاه تخت و تاج خود را بشدت در خطر دید. اما توسل به توطئه و رشوه در دفع خطر بوی کمک کرد. بدینگونه که با صرف پول توانست چریکهای یونانی همدست یاغی‌ها را از دور آنها بپراکند. آرتوفیوس و سپس ارسیت تسلیم شدند و برخلاف عهد و سوگندی که به آنها امان داده بود، بتحریک پریزاتس آن هردو را کشتند - بدون خونریزی و فقط با خاکستر مرگ - مثل سفدیانوس. در واقع در دنبال قتل سفدیانوس، داریوش کوشید تا تمام کسانی را هم که با وی در قتل برادرشان خشایارشای دوم همدست شده بودند نابود کند چرا که از آغاز کار، وی خود را همچون کسی که بخونخواهی برادر برخاسته باشد فرا نموده بود. از کسانی که در توطئه قتل این خشایارشا دست‌اندر کار بودند فرنه‌کواس «Pharnacyas»، توقیف و سنگسار شد و منوستانس «Menostanes» نام برای آنکه به عقوبت‌های سخت‌تر گرفتار نیاید خود را کشت و داریوش ازین پس خود را گیرنده انتقام و دنبال‌کننده رسم و راه ولیعهد قانونی اردشیر، و جانشین واقعی خشایارشای دوم می‌شمرد.

از جانب یونانیها که خود در داخل گرفتار جنگهای پلوپونزوس بودند